

فرهنگ عامه

فوتبال افیون توده‌هاست

دوست عزیز سرمایه‌داری



تری ایگلتنون

ترجمه: امیررضا گلایی

■ اگر دولت دیوید کامرون برای کسانی که به دنبال تغییرات بنیادین هستند، خبر بدی محسوب می‌شود، جام جهانی حتی از آن هم بدتر است. این یادآور چیزهایی است که هنوز مانع آن تغییرات آبنیادین می‌شوند، مدت‌ها بعد از اینکه ائتلاف از بین رفت. اگر تمام اتاق‌های فکر دست‌راستی دور هم جمع شوند با طرحی برای پرت کردن حواس توده‌ها از نابرابری‌های سیاسی و در عوض عرضه زندگی همراه با کار دشوار به آنها، دراحل همیشه یکی خواهد بود: فوتبال. هیچ راه بهتری برای حل مشکلات سرمایه‌داری تا به حال تصور نشده، سوسیالیسم را حبس کنید و در نزاع بین این دو، فوتبال سال‌های نوری زیادی جلوتر از این دو است. جامعه مدرن حس همبستگی مردم را نادیده می‌گیرد، در عوض فوتبال تا مرز جنون جمعی این امر را فراهم می‌کند. اکثر تعمیر کاران ماشین یا فروشنده‌های مغازه‌ها حس می‌کنند که توسط فرهنگ بالاتر نادیده گرفته می‌شوند اما هفته‌ای یکبار شاهد نمایشی از هنرنمایی اعالی مردانی هستند که لغت نایفه در برابرشان چیزی نیست. مانند یک گروه موسیقی جاز یا شرکت نمایش، فوتبال استعداد خیره‌کننده فردی را با تلاش فداکارانه گروهی در هم می‌آمیزد، در نتیجه مشکلی را حل می‌کند که مدت‌ها جامعه‌شناسان را عذاب می‌داد. همکاری و رقابت به طرز مکارانه‌ای با هم متوازنند. هواداری کور کورانه و قلع و قمع رقبا برخی از قدرتمندترین غرایز تکاملی ما را راضی می‌کند.

همچنین این بازی زرق و برق را با سادگی به نسبت طرفی ترکیب می‌کند: بازیکنان قهرمانان قابل پرستش‌اند اما دلیل اینکه به آنها احترام می‌گذاری، این است که آنها دیگری‌ای هستند که می‌توانی به راحتی آن باشی. فقط خدا می‌تواند خود و دیگری را این‌گونه با هم ترکیب کند و او مدت‌هاست که در قائمه مشاهیر این را به یک نفر واگذار کرده، خوزه مورینیو.

در نظم اجتماعی عاری از مراسم و سمبول‌ها، فوتبال ورود پیدا می‌کند تا وجه زیباشناسانه مردمی را غنا ببخشد که برایشان رامبو یک پهلوان سیمایی است. ورزش امری بصری است اما برخلاف نقاشی کردن، چیزی است که ناظران را به مشارکتی درگیرانه دعوت می‌کند. مردان و زنانی که شغل‌شان نیازی به روشنفکر بودن ندارد، می‌توانند هنگامی که درباره تاریخ فوتبال یا درباره مهارت‌های فردی (فوتبال‌بازها) بحث می‌کنند، از خود فضل و کمالات حیرت‌انگیزی نشان بدهند. مجادلاتی در حد مجالس یونان باستان که در بارها و جایگاه تماشاگران آموخته‌اند. مانند نمایشنامه‌های برنولت برشت، فوتبال مردم عادی را به متخصصان مبدل می‌کند.

وضوح سستن در برابر فراموشی تاریخی فرهنگ بسیارمستنر که در آن هر چیزی که در ۱۰ دقیقه گذشته رخ داده به یک عتیقه اشغال بدل می‌شود. در اینجا حتی نظر درستی در باب چرخش جنسی وجود دارد، هنگامی که بازیکنان قدرت کشتی‌گیران را با زیبایی یک رقصنده باله در هم می‌آمیزند. فوتبال به طرقدارنش زیبایی، درام، درگیر، مناسک، جشن و پاکبوسی و وضعیت منحصر به فرد تراژدی را عرضه می‌کند، ناگفته نماند بخت سفر رفت و برگشت به آفریقا هنگامی که هیچوقت هیچ کدام امکان تحرک از جایشان را ندارند. مانند ایمان در یک آیین رهبانی، این بازی است که مشخص می‌کند چه بیوپی، با چه کسانی باشی، چه سودی را بخوانی و چه معبد حقیقت متعالی را پرستش کنی. «فوتبال» به همراه تلویزیون، راحل برتر برای معضل کهنه اربابان سیاسی ماست: هنگامی که کار نمی‌کنند، با مردم چه باید کنیم.

در خلال قرن‌های متمادی، کاروانال‌های مشهور در اروپا، در حالی که برای مردم عادی حکم سوپا یا اطمینان در برابر حس شورش را داشتند – با بی‌حرمتی به شمایل‌های مذهبی و تمسخر اربابان و حاکمان‌شان – می‌توانستند در عین حال یک عمل اصیل هرج و مرج‌طلبانه باشند، چشم‌اندازی برای جامعه‌ای بی‌طبقه.

فوتبال، در مقابل، می‌تواند شورش پوپولیسم خشمگین باشد، هنگامی‌که طرفداران علیه شرکت‌های شکم گنده‌ای که خودشان را به زور در باشگاهشان جا می‌زنند، شورش کنند اما عموما فوتبال امروزه افیون توده‌هاست: تماشش چهره معصومانه محافظه‌کار و همرنگ جماعت شوپنده‌وار دیوید بکهام است. قرمزها دیگر پولشویست‌ها نیستند. هیچ فرد جدی در باره تغییر سیاسی نمی‌تواند از این حقیقت شانه خالی کند که فوتبال باید منسوخ شود و هر برنامه سیاسی که بخواهد این کار را بکند، همان قدر بخت به قدرت رسیدن را دارد که مدیر اجرایی بریتیش پترولیوم در مقابل اپراوینفری.

پی‌نوشت‌ها:

•: در اینجا اشاره به تشابه اسمی آر تور رمبو شاعر مدرن و رامبو هنر پیشه فیلم‌های اکشن هالیوودی است. م.

••: اشاره به ناتوانی یک چهره منفور اجتماعی در برابر مشهورترین مجری زن تلویزیون. م.

فلسفه اخلاق در دهه‌های اخیر، همراه با دگرگونی‌های

جهان، متحول شده و در بسیاری از موارد پایه‌های تحولات جهانی جدید پیش رفته است. امروز مباحث حوزه اخلاق هنجاری دیگر فقط منحصر به آن سه‌گانه معروف -ارسطویی، کانتی و (استوارت) میلی- نیستند و رویدادها و مسایل مبتلابه و مستحدثه جهان امروز باعث طرح مباحث بسیار جدی، مهم و راهگشایی در آن حوزه شده‌اند. «میزان مطالبه اخلاق» یکی از اساسی‌ترین مباحث حوزه اخلاق هنجاری در دهه پایانی قرن بیستم و دهه آغازین قرن بیست‌ویکم است. این موضوع هنوز یکی از جنجالی‌ترین مسایل اخلاق هنجاری است و پاسخ به بسیاری از مسایل مبتلابه و مستحدثه جهان امروز در گرو پاسخ به آن است.

سه نگرش کلی در پاسخ به میزان مطالبه اخلاق وجود دارند که عبارتند از: اخلاقی حداکثرگرا، اخلاقی اعتدال‌گرا و اخلاقی حداقل‌گرا. یکی از فصول ممیز مهم این سه نگرش عبارت است از «جازه غیرعاملانه ایذا» منظور از اجازه غیرعاملانه ایذا، هنگامی است که شخص، باوجود برخورداری از توانایی، از جلوگیری از وقوع ایذایی سر باز می‌زند اما در عین حال ایذای ناشی از این استنکاف مطلوب و هدف او نیست؛ یعنی خود شخص، علت وقوع ایذا نیست اما می‌تواند کاری کند که فرد یا افراد مورد ایذا متضرر نشوند، مورد ایذا واقع نشوند یا دست‌کم از میزان آن ضرر بکاهند و مرهمی بر آن‌الم یا آلام بپنهند، اما چنین نمی‌کنند. طرفداران اخلاقی حداقل‌گرا، مانند لیبرترین‌ها، به‌هیچ‌وجه و در هیچ شرایطی اجازه غیرعاملانه ایذا را غیراخلاقی نمی‌دانند، اما طرفداران اخلاقی حداکثرگرا، مانند گونه‌هایی از پیامدگرایی، در همه مواردی که جلوگیری از اجازه غیرعاملانه ایذا در توان فاعل باشد و در کل به خیر کلی بیشتری منجر شود، فاعل را اخلاقا ملزم به جلوگیری از آن می‌دانند و عدم جلوگیری از آن را غیراخلاقی می‌دانند.

ظاهرا در این میان، اخلاق حداقل‌گرا و اخلاقی حداکثرگرا با داورۃ‌های جاقفاده ما درباره میزان مطالبه اخلاق متناسب نیستند. در اخلاق رایج کنونی در سراسر جهان، البته با درجاتی از شدت و ضعف، اجازه غیرعاملانه ایذا، مشروط به اینکه دخالت فاعل و جلوگیری از آن وقوع آن چندان برایش برهزنی نباشد، غیراخلاقی است و در بقیه موارد بلاشکال است. با وجود این، جالب اینجاست که این اخلاق رایج که می‌توان آن را اخلاق اعتدال‌گرا نامید، با وجود مزایای مختلفش در حوزه نظر، در حوزه عمل چندان مراعات نمی‌شود.

آدمیان که اغلب در زندگی فردی و جمعی خود، به غیر اخلاقی بودن اجازه غیرعاملانه ایذا، مشروط به وجود شرط فوق‌الذکر، باور دارند، عملا در مقیاسی جهانی نسبت به آن بی‌تفاوتند. آدمی در جهان امروز و البته در جهان دیروز، نسبت به ایذا و تضییع حقوق انسان‌هایی که در محدوده‌های قراردادی داخل مرزهای جغرافیایی او زندگی نمی‌کنند، غالبا بی‌تفاوت است و کار درخوری برای جلوگیری از وقوع چنین ایذایی انجام نمی‌دهد. این در حالی است که در حوزه نظر و بنا بر تئوری‌های اخلاقی جاقفاده ما، عدم‌اجازه غیرعاملانه ایذا، مشروط به برهزنی‌نبودن آن برای فاعل، از وظایف اخلاقی فاعل است و تخطی او از آن امری غیراخلاقی محسوب می‌شود. بنابراین، بشر امروز با باید نظر خود را درباره میزان مطالبه اخلاقی بالمعنی الاعم و اجازه غیرعاملانه ایذا بالمعنی الاخص تغییر دهد و در حوزه نظر جانب‌نگرش‌هایی را بگیرد که فراقتنی بسیار حداقل‌گرایانه از اخلاقی ارایه می‌دهند- مانند لیبرترینیسم- یا باید به پیامدهای

پویشی در پارهای از پیامدهای جهانی اخلاق رایج

شیرزاد پیک‌حرفه*



«میزان مطالبه اخلاق» یکی از اساسی‌ترین مباحث اخلاق هنجاری در دو دهه اخیر است و پاسخ به بسیاری از مسایل مبتلابه و مستحدثه جهان امروز در گرو پاسخ به آن است. در اخلاق هنجاری سه نگرش کلی (حداقل‌گرا، اعتدال‌گرا و حداکثرگرا) در پاسخ به این مساله وجود دارند که یکی از فصول ممیز آنها عبارت است از «جازه غیرعاملانه ایذا» حداقل‌گرایان، در هیچ شرایطی اجازه غیرعاملانه ایذا را غیراخلاقی نمی‌انند، اما حداکثرگرایان در همه مواردی که جلوگیری از اجازه غیرعاملانه ایذا در توان فاعل باشد و به خیر کلی بیشتری منجر شود فاعل را اخلاقا ملزم به جلوگیری از آن و عدم جلوگیری از آن را غیر اخلاقی می‌دانند. اما ظاهرا در این میان، اخلاق حداقل‌گرا و اخلاق حداکثرگرا با داورۃ‌های جاقفاده ما درباره میزان مطالبه اخلاقی متناسب نیستند. در اخلاق رایج کنونی در سراسر جهان، البته با درجاتی از شدت و ضعف، اجازه غیرعاملانه ایذا، مشروط به اینکه دخالت فاعل و جلوگیری از آن وقوع آن چندان برایش برهزنی نباشد، غیراخلاقی است و در حوزه نظر، در حوزه عمل چندان مراعات نمی‌شود.

آدمیان که اغلب در زندگی فردی و جمعی خود، به غیر اخلاقی بودن اجازه غیرعاملانه ایذا، مشروط به وجود شرط فوق‌الذکر، باور دارند، عملا در مقیاسی جهانی نسبت به آن بی‌تفاوتند. آدمی در جهان امروز و البته در جهان دیروز، نسبت به ایذا و تضییع حقوق انسان‌هایی که در محدوده‌های قراردادی داخل مرزهای جغرافیایی او زندگی نمی‌کنند، غالبا بی‌تفاوت است و کار درخوری برای جلوگیری از وقوع چنین ایذایی انجام نمی‌دهد. این در حالی است که در حوزه نظر و بنا بر تئوری‌های اخلاقی جاقفاده ما، عدم‌اجازه غیرعاملانه ایذا، مشروط به برهزنی‌نبودن آن برای فاعل، از وظایف اخلاقی فاعل است و تخطی او از آن امری غیراخلاقی محسوب می‌شود. این مقاله می‌کوشد، فارغ از مزایای نظری اخلاقی اعتدال‌گرای رایج، دوگانگی و تناقض رفتار آدمیان در حوزه جهانی و شکاف بین نظر و عمل بشر امروز را نشان دهد.

منظور از حالت نخست، هنگامی است که اولاً شخص آزاددهنده، خود، شخصاً، مرتکب اذیت و آزار شود و ثانیاً انجام اذیت و آزار و ایذای فرد مورد ایذای هدف و مطلوب او باشد. قتل عمد، شکنجه، خشونت، دروغ، سرقت، تهمت و غیبت، همگی، از نمونه‌های این نوع ایذا هستند.

منظور از حالت دوم، هنگامی است که اولاًشخص آزاردهنده، خود، شخصاً کاری را انجام دهد و ثانیاً در نتیجه انجام آن کار به فرد یا افرادی ضمه‌ای وارد شود، اما ایذای آن فرد یا افراد، هدف و مطلوب آن شخص نباشد. ایذای ناشی از صدای دردزگر در ماشین، پسماندهای صنعتی آلوده کارخانه‌ها، صدای بلند بلندگوی مراسم مختلف و عدم رعایت حقوق همسایگان، همگی، می‌توانند از نمونه‌های این نوع از ایذا باشند.

منظور از حالت سوم، هنگامی است که اولاً شخص، با وجود

نظر خود، در حوزه‌های مختلف فردی، اجتماعی و جهانی، عملا، پایبند باشد. این مقاله می‌کوشد، فارغ از مزایای نظری اخلاقی اعتدال‌گرای رایج، دوگانگی و تناقض رفتار آدمیان در حوزه جهانی و شکاف بین نظر و عمل بشر امروز را نشان دهد.

تبیین گونه‌های مختلف ایذا

رابطه «ایذا» با عمل /بی‌عملی فرد را می‌توان به چهار مقوله

- انجام عاملانه و با قصد و نیت ایذا.
- انجام غیرعاملانه و بدون قصد و نیت ایذا، باوجود پیش‌بینی احتمالی نتیجه‌آن.
- اجازه عاملانه و با قصد و نیت وقوع ایذا.
- اجازه غیرعاملانه و بدون قصد و نیت وقوع ایذا، با وجود پیش‌بینی احتمالی نتیجه‌آن.

چگونه فیلسوف شویم؟

بیان راونسکرافت، ترجمه: تانیا تجلی

و امر نیک مرتب است. این تعریف اکنون بسیار محدودکننده است. همه علوم طبیعی و اجتماعی نیز درست مثل هنر، ادبیات، سیاست، تاریخ و امور جاری، زمین باروری را برای فلسفه فراهم می‌کنند؛ در اینجا من به فهرست برخی از افراد منتخب خود از مطالعات اخیرم اشاره می‌کنم: کیم استرلنی در کتابش با عنوان «تفکر در جهانی خصمانه» از تعامل با زیست‌تعمالی و علم شناختی صحبت می‌کند، سوزان هرلی در مقاله‌اش از ریشه‌های رفتار خشن، تقلید، خشونت‌رسانه و بهتر و مفیدتر است که مثل یک کلاغ عمل کنید. فصل‌هایی خطیاتی وکلادهنوی داشتند. بعضی پوینفرم‌ها، مانند پیران چسبان فوتبالیست‌ها، برای آسان کردن وظیفه‌شان در بازی در نظر گرفته شده‌است. همه موارد به کنار، اگر سوسه شدید که پوشش ظاهری‌تان را تغییر دهید و پوینفرم یا لباس یکدست بپوشید، به‌دتر از آن، دیگران را نیز به این کار تحمیل کنید، در این صورت بهتر است، در اعتبار فلسفی خود تجدیدنظر کنید.

چه چیزی بنوشیم؟

اگر فلسفه مانند افراد دیگر، همه انواع خوراکی‌ها را می‌خورند، ما گرایش بیشتری نسبت به گیاه‌خواری داریم. حداقل این امر در مورد فلاسفه انگلیسی‌زبان معاصر دیده می‌شود. گیاه‌خواری به طور گسترده تحت‌تأثیر پیتر سینگر بوده‌ است. سینگر بسیاری از فلاسفه را متقاعد کرده‌ است که گوشت‌خواری به هرحال از نظر اخلاقی اشتباه است. او خوردن گوشت را که منبع پروتئین و لذت است، انکار نمی‌کند، اما به گمان او ارزش حیوانات بیش از منفعت گوشت‌خواری است. نفعی که ما در گوشت‌خواری به دست می‌آوریم به قیمت درد و رنج حیوانات است و این از نظر او قابل قبول نیست.

چه چیزی بنوشیم؟

هر چیزی که دوست دارید. اما راک بگویم فلاسفه قهوه را در میان دیگر چیزها ترجیح می‌دهند. جان بیگلو، فیلسوف استرالیایی معتقد است: در کافئین حقیقت هست. مسلماً در قهوه خوب عصاره شناختن من به جریان می‌افتد.

چه کتابی بخوانیم؟

برای فیلسوف خوب بودن، شما نیازمند مطالعه تعداد زیادی کتاب فلسفی هستید. آندره اریکسون تخمین زده‌ است

منبع: philosophy now

■ من فوتبال نگاه نمی‌کنم. نگاه نکردن ناشی از تلاش برای حفظ فاصله با یک توهم جمعی است. توهم جمعی‌ای که به میانه‌جی هزاران واقعه خرد و پیش‌با افتاده مثل دعواها، آشتی‌کنان‌ها، جایگاه تیم‌ها در جدول، ارقام دستمزد فلان بازیکن یا مربی، برنامه‌های افشاگرانه درباره مافیای انتقال بازیکن، بحث «کارشناسی» درباره تصادفی‌ترین اتفاقات فیزیکی (حرکت دادن یک جسم متحرک به نام توپ توسط تعدادی جسم متحرک دیگر به نام بازیکن)، خوراها روزنامه سرمقاله، مصاحبه، عکس، رنگ، حامی مالی و ادعای «کار فرهنگی» و تلاش برای توسعه علاقه جوانان به ورزش و جلوگیری از اعتیاد «پندسازان این مرز و بوم» و... یا گرفته و اکنون به «کلیتی» برای پر کردن هر نوع خلأ و فقدان واقعی و عینی در عرصه عمومی تبدیل شده‌است. البته شاید عدم تن سپردن به گرداب «تحلیل و بررسی» جامعه‌شناسانه و مطالعات فرهنگی‌وار این مجاز مبذول نیز بتواند حداقلی از فاصله را با آن کلیت حفظ کند. به بیان دیگر هرگونه تلاش برای ارایه آمار و ارقام در برآره تعداد بینندگان و هواداران فوتبال، تحلیل محتوای هیجانات مخاطبان، داستان‌سرایی درباره نسبت سبک‌های زندگی و نقش اجتماعی فوتبال، «سبب‌شناسی» (این محبوب‌ترین واژه «کارشناسانه» این روزها) رفتار هواداران، «ققد و بررسی» میزان تأثیر افزایش علاقه به فوتبال در کاهش مصرف مواد مخدر در گروه سنی «ج» کشف نسبت «فرهنگ بومی با علاقه به ورزش‌های گروهی»، «حسبت گرایش به فوتبال با کاهش میزان افسردگی» و حتی در رادیکال‌ترین «تحلیل فرهنگی» یعنی «عدم‌وجود تنوع سرگرمی به مثابه عامل گرایش به فوتبال» و... جملگی، چیزی جز نوعی تن سپردن بی‌واسطه به باز تولید کلیت کاذب فوتبال و متعلقات آن نیست. کلیشه استفاده ناآگاهانه و غیردقیق از نظریه «صنعت فرهنگ» نیز در بهترین حالت چیزی جز بیان یک امر تکراری نمی‌تواند باشد: اینکه یک منتقد فرهنگی، با جمله‌سازی‌های تینما بکوشد تا نشان دهد که سرمایه‌داری هر کالای فرهنگی‌ای (در اینجا فوتبال) را به عاملی برای تثبیت وضع موجود تبدیل کرده‌است. البته برای رسیدن به این نتیجه، حتماً عبارت «صنعت فرهنگ اصطلاحی که توسط دو متفکر بزرگ مکتب فرانکفورت» در جایی از متن گنجانده می‌شود تا بر غنای تئوریک آن بیفزاید. بنابراین اعتراف می‌کنم که اگرچه پرداختن به نقد ویرانگر از وضع موجود تنها به میانه‌جی «تفکر انتقادی» (در تمایز کامل با مطالعات فرهنگی پاستوریزه) ممکن است، اما چه بسا ناتوانی راقم به انطباق دقیق آن با موضوع اعتراف، منجر به کمک مضاعف به بازتولید کلیت مجازی فوتبال و متعلقاتش شود و در نهایت به این صورت‌بندی نابسندنه بینجامد. این نه بازی فوتبال که ساختارهای برجسته‌کنندش را ازآهان عمومی هستند که آن کلیت کاذب را به شکل جهانی پرهیاهو، بیسط و هيجان‌انگیز به خورد ما، سرخوردگان و ناامیدان این روزهای تارک تاریخ می‌دهند. آن هم با استفاده ازبازی از ماهیت دیالکتیکی رقابت و بازی، سیاسی جلوه دادن این ورزش و در پی آن ایجاد توهم وجود «شادت» و «شجاعت» در عده‌ای «حقیقت‌طلب» مثلاً مجری فلان برنامه ورزشی که به دلیل متلک انداختن به مدیران چند باشگاه به یکی از قهرمانان ملی این دوران تبدیل شده، تقلید لهجه فلان مربی، پیوند زدن خشک‌سالی یک دریاچه با لیبیدوی اضافی تماشاگران متعصب یک تیم نزدیک به آن منطقه جغرافیایی و البته در مقیاسی جهانی با بوق و کرنا کردن کمک‌های خیرخواهانه فلان بازیکن برزیلی به قطعی‌زدگان دارفور– که نمی‌دانم چرایی این همه کمک‌های اسان دونه‌ه فوتبالیست‌ها و خوانندگان پاپ و هنرپیشگان هالیوود، همچنان گرسنه و قطعی‌زده‌اند– و... به این ترتیب برای اسان دادن به این اعتراف، تنها یک امید کمرنگ باقی می‌ماند: اعتراف به ندیدن فوتبال به مثابه یک اثر زجر، آن‌هم با هدف امکان سوپوزکتیو* گونه‌نگهداشتن حرفه یا خائلی که به میانه‌جی و لطف کلیت کاذب جهان فوتبالی از سوی ساختارهای قدرت، به شکلی بی‌وقفه سعی در پر کردن آن می‌شود. این اعتراف تنها می‌کوشد تا حرفه‌های پر استاز شده با دیالکتیک صنعتی و مهارپذیر فوتبال و حواشی‌اش را به عنوان یگانه عرصه نقد بی‌خطر وضع موجود، همچنان نشان‌دانی فرض کند. این اثر زجران، این ندیدن و اعلام عمومی آن، چیزی نیست جز اعتراف به نبود امکان هر گونه اعتراض و نقد «غیرسازنده» و بنیادین به هر موضوعی غیر از فوتبال. هر چند که این امید، در امتدادش به یک بیم و البته وسواس– با وجود دوسرا تاکید در همین متن– متصل است: اینکه مبدا کامکان اعتراف به «فوتبال ندیدن» و حمله به «دنیای پر زرق و برق فوتبال»، خود به یکی از عوامل برساننده همان توهم جمعی پیش گفته تبدیل شود و در بهترین حالت موفق به اعتراف به این حقیقت در دناک شود که بله! این اعتراف و اعلام اثر زجر از فوتبال، صرفاً کارکردی درمانی برای نوبسندنه داشت و نه تغییری حتی به اندازه یک ترک ناچیز بر پیکره آن توهم جمعی پیش گفته، در اینجا حست که شاید شرافتمندانه‌ترین کنش، همانا نوشتن حتی جمله دیگر در این باره باشد.

■ **با باید یک‌بار برای همیشه تکلیف این واژه- مفهوم پر معنا و گسترده را برای فهم خوانندگان روشن کرد. در بیشتر مقالات فارسی منظور از سوزوه، سوپوزکتیوینته و... چیزی جز اشاره به ذهنیت، انسانی که می‌اندیشد و تعارف نباشد، اینها نیست.**

■ **حالا اما باید تاکید کرد که این حداقلی‌ترین شکل بیان معنای دم دستی این واژه- مفهوم بود و الا پرداختن به دامنه گسترده آن، هم‌وزن پرداختن به کل تاریخ فلسفه و مکاتب نظری است.**

اندیشه

اعترافاتی علیه خود- ۲

فوتبال ندیدن

نادر فتوره‌چی



■ من فوتبال نگاه نمی‌کنم. نگاه نکردن ناشی از تلاش برای حفظ فاصله با یک توهم جمعی است. توهم جمعی‌ای که به میانه‌جی هزاران واقعه خرد و پیش‌با افتاده مثل دعواها، آشتی‌کنان‌ها، جایگاه تیم‌ها در جدول، ارقام دستمزد فلان بازیکن یا مربی، برنامه‌های افشاگرانه درباره مافیای انتقال بازیکن، بحث «کارشناسی» درباره تصادفی‌ترین اتفاقات فیزیکی (حرکت دادن یک جسم متحرک به نام توپ توسط تعدادی جسم متحرک دیگر به نام بازیکن)، خوراها روزنامه سرمقاله، مصاحبه، عکس، رنگ، حامی مالی و ادعای «کار فرهنگی» و تلاش برای توسعه علاقه جوانان به ورزش و جلوگیری از اعتیاد «پندسازان این مرز و بوم» و... یا گرفته و اکنون به «کلیتی» برای پر کردن هر نوع خلأ و فقدان واقعی و عینی در عرصه عمومی تبدیل شده‌است. البته شاید عدم تن سپردن به گرداب «تحلیل و بررسی» جامعه‌شناسانه و مطالعات فرهنگی‌وار این مجاز مبذول نیز بتواند حداقلی از فاصله را با آن کلیت حفظ کند. به بیان دیگر هرگونه تلاش برای ارایه آمار و ارقام در برآره تعداد بینندگان و هواداران فوتبال، تحلیل محتوای هیجانات مخاطبان، داستان‌سرایی درباره نسبت سبک‌های زندگی و نقش اجتماعی فوتبال، «سبب‌شناسی» (این محبوب‌ترین واژه «کارشناسانه» این روزها) رفتار هواداران، «ققد و بررسی» میزان تأثیر افزایش علاقه به فوتبال در کاهش مصرف مواد مخدر در گروه سنی «ج» کشف نسبت «فرهنگ بومی با علاقه به ورزش‌های گروهی»، «حسبت گرایش به فوتبال با کاهش میزان افسردگی» و حتی در رادیکال‌ترین «تحلیل فرهنگی» یعنی «عدم‌وجود تنوع سرگرمی به مثابه عامل گرایش به فوتبال» و... جملگی، چیزی جز نوعی تن سپردن بی‌واسطه به باز تولید کلیت کاذب فوتبال و متعلقات آن نیست. کلیشه استفاده ناآگاهانه و غیردقیق از نظریه «صنعت فرهنگ» نیز در بهترین حالت چیزی جز بیان یک امر تکراری نمی‌تواند باشد: اینکه یک منتقد فرهنگی، با جمله‌سازی‌های تینما بکوشد تا نشان دهد که سرمایه‌داری هر کالای فرهنگی‌ای (در اینجا فوتبال) را به عاملی برای تثبیت وضع موجود تبدیل کرده‌است. البته برای رسیدن به این نتیجه، حتماً عبارت «صنعت فرهنگ اصطلاحی که توسط دو متفکر بزرگ مکتب فرانکفورت» در جایی از متن گنجانده می‌شود تا بر غنای تئوریک آن بیفزاید. بنابراین اعتراف می‌کنم که اگرچه پرداختن به نقد ویرانگر از وضع موجود تنها به میانه‌جی «تفکر انتقادی» (در تمایز کامل با مطالعات فرهنگی پاستوریزه) ممکن است، اما چه بسا ناتوانی راقم به انطباق دقیق آن با موضوع اعتراف، منجر به کمک مضاعف به بازتولید کلیت مجازی فوتبال و متعلقاتش شود و در نهایت به این صورت‌بندی نابسندنه بینجامد. این نه بازی فوتبال که ساختارهای برجسته‌کنندش را ازآهان عمومی هستند که آن کلیت کاذب را به شکل جهانی پرهیاهو، بیسط و هيجان‌انگیز به خورد ما، سرخوردگان و ناامیدان این روزهای تارک تاریخ می‌دهند. آن هم با استفاده ازبازی از ماهیت دیالکتیکی رقابت و بازی، سیاسی جلوه دادن این ورزش و در پی آن ایجاد توهم وجود «شادت» و «شجاعت» در عده‌ای «حقیقت‌طلب» مثلاً مجری فلان برنامه ورزشی که به دلیل متلک انداختن به مدیران چند باشگاه به یکی از قهرمانان ملی این دوران تبدیل شده، تقلید لهجه فلان مربی، پیوند زدن خشک‌سالی یک دریاچه با لیبیدوی اضافی تماشاگران متعصب یک تیم نزدیک به آن منطقه جغرافیایی و البته در مقیاسی جهانی با بوق و کرنا کردن کمک‌های خیرخواهانه فلان بازیکن برزیلی به قطعی‌زدگان دارفور– که نمی‌دانم چرایی این همه کمک‌های اسان دونه‌ه فوتبالیست‌ها و خوانندگان پاپ و هنرپیشگان هالیوود، همچنان گرسنه و قطعی‌زده‌اند– و... به این ترتیب برای اسان دادن به این اعتراف، تنها یک امید کمرنگ باقی می‌ماند: اعتراف به ندیدن فوتبال به مثابه یک اثر زجر، آن‌هم با هدف امکان سوپوزکتیو* گونه‌نگهداشتن حرفه یا خائلی که به میانه‌جی و لطف کلیت کاذب جهان فوتبالی از سوی ساختارهای قدرت، به شکلی بی‌وقفه سعی در پر کردن آن می‌شود. این اعتراف تنها می‌کوشد تا حرفه‌های پر استاز شده با دیالکتیک صنعتی و مهارپذیر فوتبال و حواشی‌اش را به عنوان یگانه عرصه نقد بی‌خطر وضع موجود، همچنان نشان‌دانی فرض کند. این اثر زجران، این ندیدن و اعلام عمومی آن، چیزی نیست جز اعتراف به نبود امکان هر گونه اعتراض و نقد «غیرسازنده» و بنیادین به هر موضوعی غیر از فوتبال. هر چند که این امید، در امتدادش به یک بیم و البته وسواس– با وجود دوسرا تاکید در همین متن– متصل است: اینکه مبدا کامکان اعتراف به «فوتبال ندیدن» و حمله به «دنیای پر زرق و برق فوتبال»، خود به یکی از عوامل برساننده همان توهم جمعی پیش گفته تبدیل شود و در بهترین حالت موفق به اعتراف به این حقیقت در دناک شود که بله! این اعتراف و اعلام اثر زجر از فوتبال، صرفاً کارکردی درمانی برای نوبسندنه داشت و نه تغییری حتی به اندازه یک ترک ناچیز بر پیکره آن توهم جمعی پیش گفته، در اینجا حست که شاید شرافتمندانه‌ترین کنش، همانا نوشتن حتی جمله دیگر در این باره باشد.

■ **با باید یک‌بار برای همیشه تکلیف این واژه- مفهوم پر معنا و گسترده را برای فهم خوانندگان روشن کرد. در بیشتر مقالات فارسی منظور از سوزوه، سوپوزکتیوینته و... چیزی جز اشاره به ذهنیت، انسانی که می‌اندیشد و تعارف نباشد، اینها نیست.**

■ **حالا اما باید تاکید کرد که این حداقلی‌ترین شکل بیان معنای دم دستی این واژه- مفهوم بود و الا پرداختن به دامنه گسترده آن، هم‌وزن پرداختن به کل تاریخ فلسفه و مکاتب نظری است.**